

عیسی در حضور پیلطس

¹ پس تمام جماعت ایشان برخاسته، او را نزد پیلطس بردند. ² و شکایت بر او آغاز نموده، گفتند: این شخص را یافته‌ایم که قوم را گمراه می‌کند و از جزیه دادن به قیصر منع می‌نماید و می‌گوید که خود مسیح و پادشاه است. ³ پس پیلطس از او پرسیده، گفت: آیا تو پادشاه یهود هستی؟ او در جواب وی گفت: تو می‌گویی. ⁴ آنگاه پیلطس به رؤسای کهنه و جمیع قوم گفت که: در این شخص هیچ عیسی نمی‌یابم. ⁵ ایشان شدت نموده، گفتند: که قوم را می‌شوراند و در تمام یهودیه از جلیل گرفته تا به اینجا تعلیم می‌دهد.

عیسی در حضور هیروдіس

⁶ چون پیلطس نام جلیل را شنید: پرسید که آیا این مرد جلیلی است؟ ⁷ و چون مطلع شد که از ولایت هیروдіس است او را نزد وی فرستاد، چونکه هیروдіس در آن ایام در اورشلیم بود. ⁸ اما هیروдіس چون عیسی را دید، بغایت شاد گردید زیرا که مدت مدیدی بود می‌خواست او را ببیند چونکه شهرت او را بسیار شنیده بود و مترصد می‌بود که معجزه‌های او را ببیند. ⁹ پس چیزهای بسیار از وی پرسید لیکن او به وی هیچ جواب نداد. ¹⁰ و رؤسای کهنه و کاتبان حاضر شده، به شدت تمام بر وی شکایت می‌نمودند. ¹¹ پس هیروдіس با لشکریان خود او را اقتضاج نموده و استهزا کرده، لباس فاخر بر او پوشانید و نزد پیلطس او را باز فرستاد. ¹² و در همان روز پیلطس و هیروдіس با یکدیگر مصالحه کردند، زیرا قبل از آن در میانشان عداوتی بود.

حکم اعدام عیسی

¹³ پس پیلطس رؤسای کهنه و سرادران و قوم را خوانده، ¹⁴ به ایشان گفت: این مرد را نزد من آورید که قوم را می‌شوراند. الحال من او را در حضور شما امتحان کردم و از آنچه بر او ادعا می‌کنید اثری نیافتم. ¹⁵ و نه هیروдіس هم زیرا که شما را نزد او فرستادم و اینک، هیچ عمل مستوجب قتل از او صادر نشده است. ¹⁶ پس او را تنبیه نموده، رها خواهم کرد. ¹⁷ زیرا او را لازم بود که هر عیدی کسی را برای

ایشان آزاد کند. ¹⁸ آنگاه همه فریاد کرده، گفتند: او را هلاک کن و بَرَّابا را برای ما رها فرما. ¹⁹ و او شخصی بود که به سبب شورش و قتل که در شهر واقع شده بود، در زندان افکنده شده بود. ²⁰ باز پیلطس ندا کرده، خواست که عیسی را رها کند. ²¹ لیکن ایشان فریاد زده گفتند: او را مصلوب کن، مصلوب کن. ²² بار سوم به ایشان گفت، چرا؟ چه بدی کرده است؟ من در او هیچ علت قتل نیافتم. پس او را تأدیب کرده رها می‌کنم. ²³ اما ایشان به صداهای بلند مبالغه نموده، خواستند که مصلوب شود و آوازهای ایشان و رؤسای کهنه غالب آمد. ²⁴ پس پیلطس فرمود که برحسب خواهش ایشان بشود. ²⁵ و آن کس را که به سبب شورش و قتل در زندان حبس بود که خواستند، رها کرد و عیسی را به خواهش ایشان سپرد.

روی صلیب

²⁶ و چون او را می‌بردند، شمعون قیروانی را که از صحرا می‌آمد مجبور ساخته، صلیب را بر او گذاردند تا از عقب عیسی ببرد. ²⁷ و گروهی بسیار از قوم و زنانی که سینه می‌زدند و برای او ماتم می‌گرفتند، در عقب او افتادند. ²⁸ آنگاه عیسی به سوی آن زنان روی گردانیده، گفت: ای دختران اورشلیم، برای من گریه نکنید، بلکه بجهت خود و اولاد خود ماتم کنید. ²⁹ زیرا اینک، ایامی می‌آید که در آنها خواهند گفت: خوشایحال نازدگان و رحمهایی که بار نیاوردند و پستانهایی که شیر ندادند. ³⁰ و در آن هنگام به کوه‌ها خواهند گفت که: بر ما بیفتید، و به تله‌ها که: ما را پنهان کنید. ³¹ زیرا اگر این کارها را به چوب تر کردند، به چوب خشک چه خواهد شد؟ ³² و دو نفر دیگر را که خطاکار بودند نیز آوردند تا ایشان را با او بکشند.

عیسی بر صلیب و مرگ او

³³ و چون به موضعی که آن را کاسه سر می‌گویند رسیدند، او را در آنجا با آن دو خطاکار، یکی بر طرف راست و دیگری بر چپ او مصلوب کردند. ³⁴ عیسی گفت: ای پدر، اینها را ببامرز، زیرا که نمی‌دانند چه می‌کنند. پس جامه‌های او را تقسیم کردند و قرعه افکندند.

³⁵ و گروهی به تماشا ایستاده بودند. و بزرگان نیز تمسخرکنان با ایشان می‌گفتند: دیگران را نجات داد. پس اگر او مسیح و برگزیده خدا می‌باشد خود را برهاند. ³⁶ و سپاهیان نیز او را استهزا می‌کردند و آمده، او را سرکه می‌دادند، ³⁷ و می‌گفتند: اگر تو پادشاه یهود هستی خود را نجات ده. ³⁸ و بر سر او تقصیرنامه‌ای نوشتند به خط یونانی و رومی و عبرانی که: این است پادشاه یهود. ³⁹ و یکی از آن دو خطاکار مصلوب بر وی کفر گفت که: اگر تو مسیح هستی خود را و ما را برهان. ⁴⁰ اما آن دیگری جواب داده، او را نهیب کرد و گفت: مگر تو از خدا نمی‌ترسی؟ چونکه تو نیز زیر همین حکمی. ⁴¹ و اما ما به انصاف، چونکه جزای اعمال خود را یافته‌ایم، لیکن این شخص هیچکار بیجا نکرده است. ⁴² پس به عیسی گفت: ای خداوند، مرا به یاد آور هنگامی که به ملکوت خود آیی. ⁴³ عیسی به وی گفت: هرآینه به تو می‌گویم: امروز با من در فردوس خواهی بود.

⁴⁴ و تخمیناً از ساعت ششم تا ساعت نهم، ظلمت تمام روی زمین را فرو گرفت. ⁴⁵ و خورشید تاریک گشت و پرده قدس از میان بشکافت. ⁴⁶ و عیسی به آواز بلند

صدا زده، گفت: ای پدر، به دستهای تو روح خود را می‌سپارم. این را بگفت و جان را تسلیم نمود. ⁴⁷ اما یوزباشی چون این ماجرا را دید، خدا را تمجید کرده، گفت: در حقیقت، این مرد صالح بود. ⁴⁸ و تمامی گروه که برای این تماشا جمع شده بودند چون این وقایع را دیدند، سینه زنان برگشتند. ⁴⁹ و جمیع آشنایان او از دور ایستاده بودند، با زنانی که از جلیل او را متابعت کرده بودند تا این امور را ببینند.

دفن عیسی

⁵⁰ و اینک، یوسف نامی از اهل شورا که مرد نیکو و صالح بود، ⁵¹ که در رأی و عمل ایشان مشارکت نداشت و از اهل رامه، بلدی از بلاد یهود بود و انتظار ملکوت خدا را می‌کشید، ⁵² نزدیک پیلطس آمده، جسد عیسی را طلب نمود. ⁵³ پس آن را پایین آورده، در کتان پیچید و در قبری که از سنگ تراشیده بود و هیچ‌کس ابداً در آن دفن نشده بود سپرد. ⁵⁴ و آن روز تهیه بود و سبب نزدیک می‌شد. ⁵⁵ و زنانی که در عقب او از جلیل آمده بودند، از پی او رفتند و قبر و چگونگی گذاشته شدن بدن او را دیدند. ⁵⁶ پس برگشته، حنوط و عطریات مهیا ساختند و روز سبب را به حسب حکم آرام گرفتند.